

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَحَبِيبِ إِلَهِنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ

وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ»

دیشب که این مسائل عرض شد راجع به لباس نمازگزار که از اجزاء حیوان حرام گوشت درش نباشه حالا اعم

از اینکه لباس حساب بشود یا اینکه محمول یعنی همراهش باشه. فرق نمی‌کنه لباس بودن یا محمول بودن؛

یعنی همراه نمازگزار باشه به هر حال نماز باطل می‌شه اگر از اجزاء حیوان حرام گوشت باشه. البته اون که هم

حیوان باشد و هم حرام گوشت.

حالا اگر ما مشکوک برای ما؛ یعنی نمی‌دانیم اینکه هست اصلاً از اجزای حیوان است یا نیست؛ ما نمی‌دانیم

شاید از حیوان باشه شاید از غیر حیوان باشه از نباتات مثلاً گرفته شده باشه. مشکوک. گاهی از اوقات می‌دانیم

از حیوان است اما نمی‌دانیم حیوان گوشت‌دار است یا نیست تا حالا ببینیم حرام گوشته یا حلال گوشته؛ در

هر دو حال اشکال نداره. اگر اینجور شد عیبی نداره؛ مشکوک است حیوان بودنش یا مشکوک است گوشت‌دار

بودنش یا مشکوک است حرام گوشت بودنش؛ در همه این صورت‌ها عیبی نداره باطل نیست. مثلاً صدف؛ ما نمی‌دونیم صدف چه جوریه. اصلاً از حیوان است این گرفته می‌شه یا حیوان نیست از نباتاته؟ برای ما مشکوکه که اصلاً حیوان است یا نیست. حالا بر فرض اینکه حیوان هم باشه حیوان گوشت‌دار هست یا نیست؟ اینم مشکوکه. چون مشکوکه پس چنانچه اگر لباس نمازگزار مثلاً دکمه لباس آدم صدف باشه عیبی نداره اشکال نداره؛ برای اینکه مشکوکه. اصلاً نمی‌دونیم از اجزای حیوان است یا نیست. اگر از حیوان است گوشت‌دار هست یا نیست؛ چون هر حیوانی که اشکال نداره.

حالا زنبور عسل فرض بفرمائید زنبور عسل حیوان هست گوشت‌دار که نیست گوشت که نداره. یا مثلاً مگس حیوان است اما گوشت‌دار نیست. لذا اگر چنانچه مگس مرده روی لباس آدم باشه برا نماز خوندن عیبی نداره. خود مگس مرده است و چسبیده مثلاً به بدن آدم یا زنده‌اش هست یا مثلاً فضله مگس یا فضله پشه مثلاً یا خون این‌ها. اینا خوردنش جایز نیست اما گوشت‌دار که نیست؛ یعنی آیا میشه گفت این حیوانی است که گوشت دارد و حرام گوشته؟ نه. و لذا اجزای این‌ها در بدن نمازگزار یا در لباس نمازگزار باشد عیبی نداره. مثلاً خون پشه در لباس آدم است در بدن آدم است اشکال نداره از اجزای حیوان حرام گوشت حساب نمی‌شه اینا. یا خود عسل؛ اصلاً عسل مگر از اجزای زنبور عسل نیست؟ مال زنبوره دیگه. خب این از اجزای حیوان است

عسل. زنبور که حرام گوشت نیست یعنی اینکه گوشت نداره حالا نه اینکه خوردنش جایزه. خوردن زنبور عسل

جایز نیست؛ اما منظور اینکه جزء حشرات نه اینکه جزء حیوانه، حشراتم خوردنش حرامه اما این نیست که هر

حشره‌ای که حیوان گوشت دار نیست. حالا سوسک هم مثلاً از حشرات؛ خوردنش جایز نیست اما فضله سوسک

در لباس آدم باشه مگر اشکالی داره؟ نه؛ در لباس آدم باشه، در بدن آدم باشه عیبی نداره. خلاصه این‌ها صدق

نمی‌کند که اجزای حیوان حرام گوشته؛ نه عیبی نداره.

یا خود انسان همین‌جوره خود انسان که حرام گوشت است عنوان حیوان حرام گوشت گفته نمی‌شه و لذا اگر

چنانچه موی سر آدم، موی سر خودش را تراشیده توی جیبش فرض بفرمائید روی بدنش روی لباسی ریخته

شده فرض بفرمائید این عیبی نداره. برای اینکه موی سرش از اجزای انسانه دیگه یا مال خودش یا مال دیگری

فرق نمی‌کنه یا ناخنش رو گرفته مثلاً توی جیبشه یا روی لباسشه حالا مال خودش یا مال دیگری. اشکالی

نداره و لذا موی سر کسی را می‌چسبد یا موی سر دیگری مرد یا زنی مثلاً موی زن دیگر یا از موی مرد دیگری

حالا موی سرشون کمه یا نیست می‌چسبد از مال مردم موی کس دیگه؛ عیبی نداره برای نمازش. این از

اجزای حیوان حرام گوشته؛ برای اینکه انسان حرام گوشته خب این درسته حرام گوشته، اما عنوان حیوان

حرام گوشت براش منطبق نیست. به قول آقاییون فقها کلمه حیوان انصراف داره از اینکه صدق بر انسان داشته

باشه به هر حال این‌ها عیبی نداره. همین که مشکوک شد به این که هست از اجزای حیوان هست یا نیست

از اجزای حیوان حرام گوشت هست یا نیست. این‌ها جایزه. مثلاً ماموت از خارج می‌آورند ما نمی‌دانیم این از

اجزای حیوان است که بحث کنیم که حیوان حرام گوشته؟ معلوم نیست. چون مشکوک عیبی نداره. مثلاً

لباسی که مشکوک باشه که آیا از حیوان هست یا نیست از حیوان حرام گوشت هست یا نیست. حیوان

گوشت‌دار است یا نیست همین قدر که مشکوک باشه اشکالی نیست در نماز. حالا جزء لباس نمازگزار باشه یا

محمول نمازگزار باشه عیبی نداره. یه صلوات ختم بفرمائید. اللهم صل علی محمد و آل محمد.

آیاتی که ترجمه می‌شد از سوره مبارکه قلم بعد از اونکه داستان اصحاب الجنه یعنی صاحبان باغ این‌ها گفته

شده بعد می‌فرماید:

أَعُوذُ بِاللّٰهِ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٍ النَّعِيمِ ﴿٣٤﴾

أَفَنَجْعُلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ ﴿٣٥﴾

مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴿٣٦﴾

چون دأب قرآن کریم اینه دیگه. وقتی که از جهنمی‌ها و حالات اون‌ها بحث می‌کند و تهدید می‌کند و انداز

می‌کند دنبالش راجع به بهشت و بهشتی‌ها هم بحث می‌کند. و اگر اول از بهشت بوده؛ بعدش از جهنم و

جهنمی‌ها بحث می‌کند که حالت خوف و رجا در انسان به طور مساوی محفوظ بماند. بله هم ترس از جهنم

و عذاب‌های جهنم در دل او پیدا بشود؛ هم امید به بهشت و نعمت‌های بهشتی. و لذا بعد از نشون دادن یک

صحنه‌ای از عذاب انسان‌های مجرم حالا در راجع به با متقین عنایتی دارد می‌فرماید: ﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ

جَنَّاتٍ النَّعِيمِ﴾؛ جنات النعیم باغ‌هایی که پر از نعمت‌ها و موجبات رفاه است. نعیم زندگی مرفه گفته می‌شود.

زندگی خوش و خرم. جنات النعیم اون باغ‌ها و باغستان‌های عالم آخرت که تمام موجبات رفاه چه اون که در

فکر آدم بگنجد چه نگنجد. بعضی از چیزها رو ما تصوّرش رو می‌کنیم تا حدی. مثلاً در دنیا گفته بشود در

بهشت عنب هست انگور؛ به اندازه‌ای معنی انگور را می‌فهمیم. مثلاً گفته باشند در بهشت انار هست مثلاً

﴿فِيهِمَا فَاكُهُ وَنَخْلٌ وَوَرْمَانٌ﴾^۱ خب تا اندازه‌ای انار رو می‌فهمیم انار چیه. انگور چیه. مثلاً اینا رو می‌فهمیم

اما خیلی چیزها رو نمی‌تونیم تصورش کنیم. اصلاً به نظر ما نمیاد. اصلاً نمی‌فهمیم؛ چنان‌که فرموده‌اند

«أعد الله للمتقين مالا خطر على قلب بشر....»^۲ نه گوشی شنیده نه چشمی دیده و نه بر قلب کسی خطور

کرده ما اصلاً اسمش رو هم نشنیدیم.

نعمت‌هایی در بهشت هست، مواهبی در بهشت هست که اصلاً ما تصور نمی‌تونیم بکنیم؛ اون‌ها همون جنات

النعیمه. زندگی سراسر خوش و خرم که هیچ‌گونه آفتی و آهتی به اون نمی‌رسد؛ این مال متّقینه. حالا در این

دنیا هم یه باغی دارد و بوستانی. حالا این باغ مثل همونی که داستانشو خوندیم تو یک چشم به هم زدن

خاکستر می‌شه. اینکه خیلی ارزشی نداره. بر فرض سراسر هم غرق در انواع نعمت‌ها و میوه‌ها و آب‌های

جاری و قصرهای عالی همه چی داشته باشه ولی در معرض فناست. در یک چشم به هم زدن نابود می‌شه؛

این قابل دل بستن نیست. اصلاً زندگی نیست؛ زندگی خوش. این اساسی ندارد. دوامی ندارد. حتی خوش

بودنش باشه. و لذا اونکه جنات النعیم است برای متقین است. مال مجرمین در این دنیا به طور موقت هم باشه

خودشون فانی اند و همه چیزشان در معرض فناست از تخت سلطنت به تخته تابوت به زودی کشیده می

شوند و خوراک مورها و مارها می‌شوند؛ اینکه زندگی نیست.

اما ﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٍ النَّعِيمِ﴾؛ اون هم در نزد پروردگار شون. اون عالم عند رب مونده است. و

تنها سفره مطلوب نیست. آخه یه وقت کسی فقط نظرش به سفره است؛ شکم باره‌ای است که هرجا سفره

بگسترانند می‌رود. حالا سفره هر کی می‌خواد بگستراند برای او فرقی نمی‌کنه. اما یه مطلب اینکه صاحب سفره

منظوره. اونکه سفره گسترانده اون کیه؟ اون عظمت کسی را ما بشناسیم او یه سیب هم به دست آدم بدهد

خیلی براش افتخاره. اگر از یه شخص بزرگ و با عظمتی اگر یه سیب به انسان عنایت بشود خیلی مهمه؛ سر

به آسمان می‌ساییم. اما حالا یه کسی یه آدم پستیه سفره گسترانده خیلی چرب و نرم، فراوان؛ این ارزش

نداره از نظر صاحب نظران ارزنده نیست. صاحب نظران شکم‌باره نیستند که هرجا که غذاهای چرب و نرم

بدوند به اونجا. صاحب نظران صاحب سفره را در نظر می‌گیرند تا او که باشه. و لذا بهشت را خدا می‌فرماید:

من را بشناسید ﴿إِنَّا أَنشَأْنَاهُنَّ إِنِشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا﴾^۳ حساب، حساب زن نیست که حالا کسی بگوید

زن‌های بهشتی حوران بهشتی. نه. اون کسی که انشاء می‌کند کیه؟ ﴿إِنَّا أَنشَأْنَاهُنَّ إِنِشَاءً﴾ ما داریم سفره

می‌گسترانیم. ما داریم پذیرایی می‌کنیم. میزبان را کسی بشناسد اون وقت ارزش اون محفل و مجلس و سفره

را تشخیص می‌ده. لذا اگر بزرگان سخن از بهشت می‌گویند نه به نعمت‌های خوراکش فقط باشه. نه. از اون

جهت که او پرداخته و ساخته است؛ از اون نظر. عشق می ورزد امیرالمومنین علیه السلام به بهشت عشق می ورزد این همه در دعاها هست. از جهنمش هم می ترسه نه اینکه آتش. چون آتش است می ترسد؟ نه؛ از اون جهت که مظهر نفرت خداست. از اون جهت که خدا اعراض می کند. او برایش مشکله آتش از اون جهت که مظهر غضب خداست برایش ناگوار و گرنه اگر آتشی باشد که بداند خدا دوست دارد که بسوزه خب می سوزه. خیلی هم از این لذت می بره. امام حسین علیه السلام چون می داند خنجر با اینکه تیز است و بُرندگی دارد و آفتاب کربلا هم می سوزاند؛ اما در همون حال لذت می برد. چرا؟ چون او دوست دارد چنین باشد. چون جهنم هم اگر واقعاً بنده بداند که خدا دوست دارد که بسوزه همون جا برایش نعمته؛ چون او محبت او را می خواهد و لطف او را می خواهد. بهشت را نه از آن جهت که گل دارد و سنبل دارد و بلبل دارد، سیب دارد و گلابی داره؛ این نیست از اون نظر که اِنّا سرش آمده؛ چون ما است. لذا انسان عشق می ورزه و اگر کسی درویش بشود قلندر وار بگوید خیر؛ ما این بهشت نمی خواهیم؛ این بی خود می گه. بهشتی که خدا گفته است. یعنی چه ما بهشت نمی خواهیم؟ بله اگه منقطع از خدا می خواد بگه بله هیچ کسی نمی خواد هیچ آدم متقی نمی خواد. اونجا که جای آدم علف خوار که نیست. جای متقینه. متّقین اون کسی است که خدا را شناخته. خدا شناخته است و عبادت خدا کرده؛ این یه سیب هم که بدهند کلاشو به آسمان پرت می کنه که یه سیب از خدا رسیده. می گه خیر آقا من از این سیبها زیاد خوردم؛ این بی ادبیه.

اگر فرضاً یه سلطانی خیلی با عظمت یه سیبی به آدم بدهد می‌گیم آقا من از این سیب‌ها خیلی خوردم؟ خب

این بی‌ادبیه. این اصلاً نشناخته. این او را نشناخته. دهنده را نشناخته. فقط سیب را دیده. بله اون کسی که به

اون سیب می‌نازد؛ از اون نظر که از دست او گرفته می‌شه. والا خب سیب زیاد خورده مثلاً. پس بنا بر این اونی

که جنات النعیم است عند ربهم. این حساب عند ربهم. ﴿عند ملیک المقتدر فی مقعد صدق﴾^۴؛ اون رو

باید حسابشو رسید اونو که آدم شناسه؛ بله شیطان هم خدا رو شناخت. فقط نظرش به ماده بود. می‌گفت :

ماده من از آتشه، ماده او از خاکه. من اشرف از او هستم، درست نیست سجده کنم. بله؛ روی ماده مطلب

همینه. اونی کی که اشتباه او بود اون مبدأ را نادیده گرفت؛ حساب مبدئه. و لذا خدا هم وقتی او را ملامت

می‌کند، نفرمود: چرا در مقابل آدم سجده نکردی؟ چرا وقتی من امر کردم نکردی؟ ﴿اذ امر تک ما اذا

امر تک...﴾^۵ وقتی من فرمان دادم چرا نکردی؟ این توبیخ است که چرا مطیع امر رب نشدی؟ رب را نادیده

گرفتی نه حساب آدم. خب لذا ممکنه بله و لذا شیطان چوب استکبار بر آدم را نخورده. چوب استکبار بر خدا

را خورده. تنها اگر آدم بود عیبی نداشت در مقابل آدم کرنش نکنه نکرد؛ این خیلی مهم نیست. چون اطاعت

فرمان نکرده؛ ﴿ما خلقت بیدی منع...﴾^۶ وقتی من ساخته ام، باتمام یدی؛ با دو دست کنایه از این است که

۴.

۵.

۶.

تمام عنایتم اینجا بوده. اینجا که تمام عنایت من است چرا باید تخلف کنی؟ پس حساب عند رب هم معصیت

از اون نظر که طغیان بر خداست مشکله؛ نه خودِ کار، خودِ کار خیلی مهم نیست. چون طغیان بر خداست

سنگینه و اطاعت هم از اون نظر که اطاعت امر اوست مهمّه و الا خودِ کار که مهم نیست. پر کاری؛ ممکنه یه

آدم ریاکاری خیلی هم کار کنه، عرق بریزه، فعالیت کنه، خیلی هم ظاهر کار جذّاب و گیرا باشه؛ اما پوچه برای

اینکه این خدا رو در نظر نگرفته. کار مهمه ولی بی‌ارزش. هیچی نیست. اما ممکنه یه آدم یه کار کوچیکی

انجام می‌ده حجم کار بسیار کمه، دوندگی هم نداره اما چون خالصاً الله انجام داده این خیلی مهمه. اونی که

ارزش داره در عالم، عند رب مهمه؛ ﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾؛ عالم عند رب چون در عالم عند رب و در

جوار حضرت حق و در محضر حضرت حق و پذیرایی او و سفره او خوان نعمت او همش او از اون نظر او جلوه

کرده است برای متقین خیلی ارزنده است. ﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾؛ اونجا که سراسر زندگی خوش، مرقّه

که دیگه هیچ‌گونه آفتی به اونجا نمیرسه. خب این آیه اول برای متقین. یعنی خلاصه شما هم پیش خودتان

آرزوهایی خیال‌هایی نداشته باشید؛ تقوا معیار است. اون جا می‌خواهید به عالم عند رب برسید و واقعاً در کنار

سفره پذیرایی حضرت حق جلوه‌های حضرت حق را ببینید؛ اینجا باید تقوا تهیه کنید. تعارف هم نکنید و

خودتونو با آرزوها هم سرگرم نکنید و تقوا تهیه کنید. مکرر هم در قرآن گفته شده یعنی اینکه ساده نگیرید

مطلب را اول ﴿الْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَا﴾^۷؛ این مال تقواست. ﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا﴾^۸ همه جا تقوا را معیار قرار داده‌اند

و سرمایه اصلی همینه؛ «تزوّدَا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَا» او را به دست بیارید والا آرزو کنید که؛ «عیبی نداره حالا

بالآخره ما مسلمان هستیم. اسم ما مسلمان است. قرآن هم که داریم؛ می‌بوسیم و می‌خوانیم. و شیعه هم

هستیم. و بعد اسامی ائمه علیهم السلام سر ما هست و اونها رو دوست داریم و اینها؛ اما تقوا نباشد باز هم

کار لنگه. حالا شفاعتی باشد و بالآخره منتهی بشود و از خلود بیرون بیاد و بالآخره منتهی بشود؛ اما گرفتاری‌ها

دارد. برای انسان‌های بی‌تقوا گرفتاری زیاده. در برزخ زیاده. در محشر زیاده. فرضاً موحد باشند و محبّ اهل

بیت هم باشند و عاقبت سر از بهشت در می‌آورند؛ این شکی نیست. اما خلاصه به حکم قرآن تقوا نباشه

گرفتاری زیاده. این گرفتاری‌ها مقدمه‌ش آسان نیست؛ خب بگیم این‌ها عیبی نداره، بالآخره این‌ها را تحمل

می‌کنیم مثلاً حالا آلودگی باشد تحمل می‌کنیم موقع مرگ و در برزخ عاقبت ما رو بهشت که می‌برند. عاقبت

خدا بداند که چقدر دشواری‌ها و ناراحتی‌ها تا به اونجا برسه. تقوا اگر شد دیگه گرفتاری هم نداره بله؛ ﴿إِنَّ

لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتُ النَّعِيمِ﴾.

فرمود:

۷.

۸.

أَفْجَعِلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ ﴿٣٥﴾

برای همین که شما خیال نکنید که مجرم با متقی به هر حال یکسانه. مجرم با متقی یکسان نیست. ممکنه

آدم موحد مجرم. می‌شه دیگه؛ شیعه مجرم. جرم گناه داره دیگه. نه! مجرم به هر حال با متقی یکسان نیست.

﴿أَفْجَعِلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ﴾ باورتون می‌شه ما مسلم را با مجرم؛ مسلمی که اینجا گفته شده نه

مسلمانی که اعمّه؛ همین قدر که شهادتین بگه مسلمان دیگه. نه؛ مسلم فوق مؤمنه؛ اونی که تسلیم شده در

مقابل حق در مقابل فرمان حق تسلیم شده متقیه. این همانه و لذا اسلامی که انبیاء می‌خواستند بعد از همه

مراحل‌شون که بوده، باز اسلام می‌خواستند؛ اون اسلام مهمه. و لو اسلام ظاهری که همه مسلمون‌ها دارند،

سنّی‌ها هم که دارند، کسانی هم که شیعه نیستند هم دارند این‌ها مسلمند. ولی اون اسلامی که معیار است

برای نجات، اون فوق ایمانه. اصلاً مرتبه اون فوق ایمانه، بلکه فوق مرتبه تقوا هم است. همونی که جناب ابراهیم

میگه مثلاً ﴿وَالْحَقْنِي بِالْمُسْلِمِينَ﴾^۹ مرا مسلم قرار بده. یا حضرت یوسف دعا که می‌کند بله؛ ﴿فَاطِرِ

السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيّ الدِّنْيَا وَآخِرَةُ تَوْفَنِي مُسْلِمًا...﴾^{۱۰} خدایا مرا مسلمون بمیران. مسلم بمیران.

۹.

۱۰.

ابراهیم و اسماعیل علیهم السلام تازه توصیف می شوند به اسلام؛ ﴿فَلَمَّا أَسْلَمَا وَ تَلَّهَ لِلْجَبِينِ...﴾^{۱۱} اون

اسلام. هیچ وقت مسلم با مجرم برابر نخواهد بود. مجرم تسلیم نشده دیگه. مجرم نافرمانی می کند. نافرمانی برا

مسلمان هست؛ برا مسلمان ظاهری هست شیعه هم هست؛ اما نافرمانی می کنه. اونجا که فرمان حق است؛

چشمش نافرمانی می کند، زبانش نافرمانی می کند، دست و پا نافرمانی دارد، شکمش نافرمانی دارد، در کسب

و کارش نافرمانی؛ این مجرمه. از اون طرف یکی پیدا می شه واقعاً متقی. در همه زندگی اش تسلیمه. چشمش

مسلم. زبانش مسلم. دست و پا مسلم. زندگی شخصی، خانوادگی، اجتماعی؛ در همه جا مسلم، تسلیم محضه

در مقابل خدا. این کی می شود این ها با هم برابر باشند؟ این درست نیست. این خلاف عقله. خلاف عدله. خلاف

وجدانه؛ که هر دو را با هم بگذاریم؛ متقین را با مجرمین؛ و لو هر دو شیعه باشند. متقی شیعه با مجرم شیعه

این دو یکسان؟ نه؛ این درست نیست. نه عقل باورش می شود. نه شرع. نه وجدان آدم. و لذا خودش هم تصریح

می کنه؛ ﴿أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ﴾.

مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴿٣٦﴾

«ما لَکُم»؛ یعنی چه آفتی به عقل شما رسیده؟ این چه جور داوری است که شما می‌کنید؟ پیش خودتون

آرزو هی می‌بافید که؛ عیب نداره. هر کجا هم که به گناه می‌رسید می‌گید ولش کن. آلوده می‌کنید خودتون

رو. در زندگی، کسب و کارتون، در زندگی خانوادگی؛ بعد می‌گید ولش کن ان شاءالله که محبّ علی هستیم،

محبّ امام حسین علیه السلام هستیم، شیعه هستیم، همین؟ اینکه درست نیست. یعنی اگر پیش خود بگویید

صحيح نیست؛ ﴿أَلَا اللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ...﴾^{۱۲} آیا خدا به شما اجازه داده از این حرف‌ها بزنید؟ یا

به خدا افترا می‌بندید؟ ﴿أَن اللَّه...﴾ اگر الله را می‌خواهید این حرف الله؛ ﴿أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ﴾.

چه آفتی به عقل شما رسیده؟ چه جور داوری می‌کنید؟ یا جای دیگه؛ ﴿أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ...﴾^{۱۳}

آیا شما می‌باید متّقین را با فاجر یکسان حساب کنید؟ ما لکم؛ چه آفتی به عقل شما رسیده؟ چه جور داوری

می‌کنید؟ چون کسی بخواهد یه مطلبی اثبات کند چهار راه داره که همه این چهار راه را این آیات فرمودند؛

یکی عقل، یکی عقلمان که حجت خداست. عقل آدم حجت خداست. «ان لله حجتین»^{۱۴}؛ خدا بر انسان دو

حجت دارد؛ باطنه و ظاهر. حجت باطنه عقل است. حجت ظاهر پیغمبر و امام. پیغمبر و امام حجت ظاهراند

که از جانب خدا آمده‌اند. عقل حجت باطنی انسانه. آدم برای هر مطلبی یا باید حجت باطنی که عقل است،

۱۲.

۱۳.

۱۴.

عقل داوری کند عقل قبول کند این مطلب را. اگر ندارد از شرع و وحی و کتاب آسمانی بگیره. یا اینکه با خدا

یه عهده پیمانی بسته باشد که اینجور باشه. یا اینکه بله یه شفیعی چیزی بین خود و خدا داشته باشه که او

گفته باشه قبول می‌کنم. خداوند همه این‌ها رو رد می‌کنه. شما که می‌گید من اگر مجرم باشم با متقی یکسانم

در عالم آخرت با هم فرقی نمی‌کنیم، متقی و مجرم؛ ﴿مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾؛ آیا عقل شما داوری می‌کنه؟

یعنی عقل شما همچین داوری داره که عقل بگه آدم آلوده با آدم پاک یکسانه؟ آدم عادل باغ ظالم یکسانند.

آدم تبهکار با آدم نیکو کار یکسانند؛ عقل این حرف رو قبول نداره. ﴿مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾؛ این عقل حاکم

این مطلب نیست. این رد حکم عقله. نداره عقل.

أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ ﴿٣٧﴾

حالا عقل نباشه. شما یه کتاب آسمانی درش درس خونده‌اید این مطلب را؟ ﴿أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ﴾؛

شما یه کتاب آسمانی دارید از جانب خدا دارید که درس این مطلب را در اون کتاب خوانده‌اید. به شما داده‌اند؟

اینم که نیست. کدام کتابیست خدا بی‌خبر باشه؟ شما کتابی داری که خدا از اون خبر نداره که در اون کتاب

به شما درس داده‌اند که مجرم با متقی برابره؟

إِنْ لَكُمْ فِيهِ لِمَا تَخَيَّرُونَ ﴿٣٨﴾

یعنی کتابی به شما درس داده که آنچه برای خود بر می‌گزینید، حق دارید پیش خودتون، اونچه برای خودتون

انتخاب می‌کنید در آرزوها می‌پروارنید؟ حق دارید آیا؟ لکم، شما حق دارید این کار را بکنید؟ ﴿إِنَّ لَكُمْ فِيهِ

لِمَا تَخَيَّرُونَ﴾ هرچه برای خودتون انتخاب می‌کنید به فکرتان می‌رسانید همینو حق دارید؟ کدام کتاب

گفته؟ عقل که نگفته. کدام کتاب آسمانی گفته؟

أَمْ لَكُمْ أَيْمَانٌ عَلَيْنَا بِالْغَةِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ ﴿٣٩﴾

آیا من با شما یه پیمانی بسته‌ام، یه عهدی بسته‌ام که به شما اجازه داده باشم اونچه درباره خودتون داوری

می‌کنید همون حرف درسته؟ به شما یه پیمانی دارم؟ ﴿أَمْ لَكُمْ أَيْمَانٌ عَلَيْنَا﴾؟ یه عهدی بر گردن ما آمده

که تا روز قیامت هم نمی‌توانم بشکنم این عهد را؟ به شما عهدی بسته‌ام پیمان بسته‌ام که مطمئن باشید هر

چه ام تبهکار باشید من شما را با متّقین یکسان حساب می‌کنم؟ به شما گفته‌ام این را؟ ﴿أَمْ لَكُمْ أَيْمَانٌ عَلَيْنَا

بِالْغَةِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾؛ ایماناً جمع یمینه همین عهد و پیمان محکم یه چنین عهدی به ذمه من آمده؟ من

عهد شکن که نیستم. عهدی داشته باشم نمی‌شکنم؛ ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْلِفُ الْمِيعَادَ﴾. اما همچین عهدی بوده؟

﴿أَمْ لَكُمْ أَيْمَانٌ عَلَيْنَا بِالْغَةِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾ برعهده ما، بر ذمه ما آمده که تا روز قیامت مستمر باشد و

قابل شکستن نباشه؟ ﴿بِالْغَةِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ﴾.

سَلِّمُ أَیُّهُمْ بِذَلِكَ زَعِيمٌ ﴿٤٠﴾

بپرسید از این‌ها؛ کدامشان می‌تواند ضمانت کنند استحکام این حرف را. بگویند بله؛ یتهمین عهدی پیمانی

ما با خدا بسته‌ایم. کدامشان می‌تواند به عهده بگیرند؟ ﴿سَلِّمُ أَیُّهُمْ بِذَلِكَ زَعِيمٌ﴾؛ «زَعیم»؛ یعنی همون

کسی به عهده می‌گیره، می‌گه به ذمه من، به گردن من. کی می‌تواند اینو به ضمان بگیره که روز قیامت در

مقابل من بایسته؟ بگه خدایا با ما پیمان بسته بودی، عهد بسته بودی که مجرم را با متقی یکسان تو غرفه‌های

بهشتی بنشانی؟ ﴿بِذَلِكَ زَعِيمٌ﴾. یا خیر؛

أَمْ لَكُمْ شُرَكَاءُ...

یا خیر شما یتهمیندهایی دارید موجودات قدیسی دارید که اونها زورشون می‌چربه و روز قیامت اونها می‌آیند

و جلوی خدا را می‌گیرند نمی‌زارند قدرت خداوند اعمال بشه می‌خواد ببره تو جهنم اونها میان نمی‌زارند

د دارید شما همچین کسانی را؟ ام لكم شركاء شما یتهمینده موجوداتی که شریک خدا باشند و در قدرت، او بخواهد

به جهنم ببره اونها زورشون مساوی با او نگذارند ببره ام لكم شركاء همون موجوداتی که اونها قدرت داشته

باشند در مقابل خدا بایستند و نگذارند خدا کارشو انجام بده. أَمْ لَكُمْ شُرَكَاءُ؛ خب بیارید

فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ ﴿٤١﴾

خب بیارند اون افرادی را که شریک خدا می‌دانند در قدرت؛ اگر راست می‌گویند ﴿إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ﴾؛ اگر راست می‌گویند بیارند.

و لذا با این آیات چهار مطلب که می‌شود برای اثبات مطلبی بیاری چهار دلیل، هر چهار دلیل را خدا رد کرده که خلاصه مجرم با متقی برابر نیست. یکی عقل؛ عقل حاکم به این مطلب نیست. دوم کتاب؛ یه کتاب آسمانی که گفته باشه این مطلب را نداریم. سوم گفت عهد و پیمانی؛ که با من بسته باشید که نتوانم بشکنم این عهد را این هم نیست. چهارم شرکاء؛ موجودات مقتدری که بتوانند روز قیامت در مقابل خدا اعمال قدرت کنند و نگذارند و حمایتش کنند. حمایت کنند از مجرمین نگذارند به عذابشون بکشند اینم که نیست. حالا صبر کنید.

يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السَّجْدِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ ﴿٤٢﴾

یه روزی برسد که اون روز ساق‌ها برهنه شود. ﴿يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ﴾؛ این کنایه از اینه که کار مشکل شده؛ چون هر کاری که مشکل بشه آدم دامنشو به کمر می‌زنه، ساقشو بالا می‌زنه دیگه. میفتن عمله‌ها کار می‌کنند بالا می‌زنند ساق پا را مشغول کارند. کار که کار که خیلی سبک باشه نمی‌خواد؛ نه آستین بالا کشیده می‌شه، نه دامن به کمر زده می‌شود، نه اینکه ساق پا بالا می‌رود، نه؛ عادی کار می‌کند. مهم نیست. حالا کار سنگین باشه مهم باشه این کار را می‌کنند؛ این کنایه از اینه روز قیامت ﴿يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ﴾؛ روزی بشود که

ساق‌ها برهنه شود یعنی کار به دشواری و اشکال می‌کشد. اون روزی که باید هر فعالی بخواهد دامن به کمر

بزند و ساق پا را بالا بکشد که بخواد کار کنه؛ اون روز چی می‌شود؟

يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعُونَ إِلَى السَّجْدِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ ﴿٤٢﴾

اون روز که عظمت خدا جلوه می‌کند، کبريای خدا بر همه کس روشن می‌شود؛ می‌خواهند سجده کنند

نمی‌توانند دیگه. دیگه می‌خواهند خاضع بشوند پیش خدا تبه‌کارها، مجرم‌ها، گردن‌کش‌ها، طاغی‌ها؛ که در

دنیا یک عمر مهلت به اون‌ها داده بودیم طغیان کردند. حالا اون روز که جلالت خدا را می‌بینند عظمت خدا

را می‌بینند کار مشکل شده می‌خوان سر فرود بیاورند خضوع دیگه گذشته. جای سجده دیگه نیست. در دنیا

بود و حال اونکه...

...وَقَدْ كَانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السَّجْدِ وَ هُمْ سَالِمُونَ ﴿٤٣﴾

اینکه در دنیا سالم بودند؛ بدن‌های خیلی بله چاق و فربه‌ای داشتند می‌توانستند سجده کنند. قدرت داشتند.

جوانی داشتند. اون روز که دعوتشون کردیم به سجده؛ نکردند. ﴿وَقَدْ كَانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السَّجْدِ وَ هُمْ

سَالِمُونَ﴾

در دنیا که سالم بودند دعوت به سجده کردیم؛ نکردند. حالا که روز قیامت شده به بدبختی افتادند. می‌خوان

سجده کنند دیگه نمی‌تونند؛ ﴿لَا يَسْتَطِيعُونَ﴾

﴿خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ...﴾

از بدبختی چشم‌ها به زمین افتاده و سراپای وجودشون رو ذلت گرفته. چون وقتی مجرم را محکومش کردند

در دادگاه، جرمش که ثابت شد خجالت می‌کشد و سر به پایین می‌افکنه. سرشو پایین می‌کنه نبینند دیگران

چهره اون را. چشمشون نبینه. روز قیامت همه چشمشون پایینه. ﴿خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ﴾ چشم‌ها با خشوع دیگه

بالا نمی‌تواند نگاه کنه از شدت شرم و خجالت.

﴿تَرَهَّقُهُمْ ذِلَّةٌ...﴾

ذلت تمام سراپای وجود اون‌ها را فرا می‌گیره. دیگه ﴿لَا يَسْتَطِيعُونَ﴾؛ اونجا دیگه جای سجده نیست و توانایی

به سجده هم ندارند. ﴿وَقَدْ كَانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السَّجْدَةِ﴾؛ منظور همینه. ولی اونجا که جای تکلیف نیست که

دعوت کنند به سجده کنند؛ یعنی عظمت و جلالت و کبریا حضرت حق جوری است که وادار می‌کند خضوع

کنند. نمی‌توانند؛ چون اونجا تجسم یافته این دنیا است. روح استکبار نمی‌تواند اونجا خاضع بشه. باید در دنیا

متواضع باشد تا اونجا هم در مقابل نور حق خاضع بشه. خضوع عالم بهشت در مقابل خدا تجسم یافته خضوع

در دنیاست؛ و گر نه استکبار در دنیا در عالم آخرت جوری به وجود می‌آورد که نمی‌تواند اصلاً در مقابل حق

هم اظهار بندگی کند و خضوع کند. بعد هم خدا فرمود :

فَذَرْنِي وَ مَنْ يَكْذِبْ بِهَذَا الْحَدِيثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٤٤﴾

حالا فعلاً ما رو رها کن با این ها. دارند تکذیب می کنند در دنیا. به پیغمبر خطاب شده ﴿فَذَرْنِي﴾؛ مراد از

حدیث اینجا قرآنه. حدیث یعنی سخن تازه؛ یعنی سخنی که طراوت و تازگی‌اش همیشه محفوظه حدیث گفته.

اگر به کلام ائمه هم می‌گیم حدیث برای همینه. سخن تازه؛ یعنی سخنان ائمه دین علیهم السلام هیچ وقت

کهنه نمی‌شه؛ همیشه نو و تازه است. خود قرآن هم حدیثه، ﴿أَفَبِحَدِيثٍ بَعْدَهُ بِهَآئِذَا...﴾^{۱۵} مراد یعنی

همین سخن نو و تازه. قرآن هیچ وقت کهنه نمی‌شود. همیشه طراوت و شادابی‌اش محفوظه؛ از این جهت به

قرآن حدیث گفته می‌شه.

حالا این ها این حدیث این سخن به این تازگی و طراوتی را تکذیب می‌کنند؟ رها کن با من. حسابشون با من.

این هم دل‌داری به رسول الله است هم تحذیر و انداز اون‌ها. چون وقتی یه قدرتمندی که قدرتش بی‌نهایت

می‌گه حسابشون با من این خیلی اندازه دیگه. یه وقت نوچشو می‌فرسته پاسبانی می‌فرسته مثلاً خدمتکاری

این خیلی مهم نیست. می‌گه بگذار با من؛ خودم به حسابشون می‌رسم؛ این خیلی مهمه؛ یعنی انذار می‌کند

در نهایت درجهٔ تهدید. حالا به پیغمبر اکرم خطاب شده که هم دلداری بده ناراحت نباش عاقبت من به

حسابشون خواهم رسید. اگر مهلت هم داده‌ام نه اینکه حالا ما ضعیفیم مثلاً نمی‌تونستیم کاری کنیم؛ نه خب

من دأبم همینه.

وَأْمَلِي لَهُمْ.... ﴿٤٥﴾

من دأبم اینه که مهلت می‌دم به تبهکارها به مجرمین به کفار مهلت می‌دم؛ وَأْمَلِي لَهُمْ.

...إِنْ كَيْدِي مَتِينٌ ﴿٤٥﴾

نقشه‌ام خیلی متین و محکمه؛ من با متانت نقشه طرح می‌کنم. خدا هم کید داره. دیگه خدا هم مکر داره؛

﴿مَكْرُو و مَكْرُ اللَّهِ...﴾^{۱۶}. من هم مکر دارم و هم کید دارم. منتها به نظر ما مکر نقشه‌های بد، نقشه‌های

خائنانه را می‌گیم؛ به نظر ما اینطوره. هر که نقشهٔ پنهانی خیانت می‌کشد می‌گیم کید می‌کنه مکر می‌کنه؛ در

ذهن ما اینه. اما کید و مکر در لغت اینجور نیست. در قرآن هم اینجور نیست. بلکه هر کاری که پنهانی دیگران

خبر ندارند انجام می‌شود؛ کید و مکره؛ ولو اون کار چه کار شیطنت باشه، چه کار الهی و با قداست باشه؛ فرقی نمی‌کند.

بله؛ راجع به شیطان هم گفتن کید داره ﴿إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا﴾^{۱۷} اون هم کید داره من هم کید دارم ﴿إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا﴾ اما ﴿إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ﴾؛ منم یه نقشه ای دارم این‌ها از نقشه من سر در نمی‌آورند اون چیه. می‌دونند من چی کار می‌کنم ﴿إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ﴾؛ ولی نقشه من کید متین است و نقشه من محکم است و براساس حکمته و به اون‌ها مهلت میدم؛ ﴿وَأُمْلِي لَهُمَا إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ﴾.

به هر حال ﴿قَدْ زُفِرَ بِي وَ مَنْ يُكْذِبُ بِهَذَا الْحَدِيثِ﴾ فعلاً رها کن من را با این‌ها. رها کن من را با این مکذبین. من را با این‌ها واگذار. من تنهایی کافی‌ام به حسابشون برسم؛ ﴿قَدْ زُفِرَ بِي وَ مَنْ يُكْذِبُ بِهَذَا الْحَدِيثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ﴾؛ من از راهی که خودشون هم نمی‌فهمند استدراجشون می‌کنم. استدراج اینه که هرچه انسان گناه می‌کنه خدا اون و نمی‌گیردش. هی نعمت برش اضافه می‌شه؛ به جوری که او مغرور می‌شه خیال می‌کند نه دیگه قدرتی هست او را از بین ببرد نابودش کند و نه کارش بده. فکر می‌کنه کارش خوبه و هم قدرتی نیست در مقابلش؛ این استدراج. فرمودند: هر وقت دیدید گناه می‌کنید نعمت خدا

بر شما زیاد می‌شه بترسید. بترسید که نکند استدراج باشه. خدا از این راه می‌خواهد شما را به جهنم ببره.

﴿سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ﴾؛ از راهی که خودشون نمی‌دانند من استدراجشون می‌کنم. حالا

طغیان می‌کنند در مقابل طغیان نعمت می‌بینند؛ خیال می‌کنند خوب هستند مرضی ما هستند و ما قادر بر

نابود کردنشون نیستیم؛ نه به زودی استدراجشون می‌کنیم ﴿مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ﴾. تا اینجا هم ترجمه این

آیات شریفه.

همین قدر که می‌فرمود به اباذر رسول خدا: «يا أَبَاذَرَّ نِعْمَتَانِ مَغْبُونَانِ فِيهِمَا كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ»؛ دو نعمت

هست که مردم، غالب مردم درباره این دو نعمت مغبون‌اند؛ یعنی بهره خودشونو نمی‌گیرن، سرمایه خود رو از

دست می‌دهند و به ربح نمی‌رسن. اون چیه؟ «الصَّحَّةُ وَ الْفَرَاغُ» یکی صحت بدن، یکی هم فراغت داشتن در

زندگی، وقت فارغ داشتن. این دو تا نعمت بزرگیه که آدم نتواند ازش بهره خود رو بگیره. همیشه که صحت

نیست. یه وقت آدم میفته مریض می‌شه تو بیمارستان. به تخت می‌بندن اصلاً، پاهاشو می‌بندن، بدنشو می‌بندن

که قادر به حرکت نیست. یه رکوع می‌خواد بکنه؛ نمی‌تونه. یه سجده می‌خواد بکنه؛ نمی‌تونه. حالا ما نشسته‌ایم

اینجا خب بدن ما سالم و می‌توانیم راه برویم، مسجد برویم، جلسه برویم، رکوع برویم، سجده برویم، ذکر بگیریم؛

همه اینا اینجور نیست که. یه وقتی آدم صحت رو از دست می‌دهد و از این صحت تا هست استفاده کنه دیگه.

یکی هم «فراغ»؛ همیشه انسان، شواغل گاهی چنان پیش می‌آد که آدم گرفتار می‌شه اصلاً. پیچیده می‌شود

در میان حوادث و شواغل. هرچه می‌خواه یه فرصتی پیدا کنه یه سری به مسجد مثلاً بزنه، یه سری به جلسه

بزنه فرصت نداره. یعنی شواغل زندگی مادی پیچیده او را؛ گرفتارش کرده. اگر انسان فراغی دارد؛ یک قسمتی

از زندگی‌اش خالی از شواغله؛ می‌تواند به خودش برسه. خوشا به حال اون مردمی که به خودشون می‌رسن.

بعضی البته به قدری کار دارن به قول خودشون می‌گن برا سر خاروندن وقت ندارم انقدر کار دارم. اونجا وعده

دادم. اونجا وعده دادم. با اون فلان کس مصاحبه دارم نمی‌دونم چی دارم. همش وقتم پره. اصلاً برا سر خاروندن

وقت ندارم. خب این بدبختیه. این چیز درستی نی. این که به خودش نمی‌رسه اصلاً. همش پیچیده در دنیا.

اگر این دو نعمت شد «الصحة و الفراغ»؛ اکثر مردم در این دو نعمت مغبون‌اند. «یا أباذر نعمتان مغبونان

فیهما کثیرهم من الناس؛ الصحة و الفراغ»^{۱۸}.

بعد فرمود: «یا أباذر! کن علی عمرک أشح منک علی درهمک و دینارک»^{۱۹}؛ نسبت به عمرت بخیل‌تر

باش تا به پولت. به پول خب بخل می‌ورزی. کسی حاضر نیست که یه اسکناس هزار تومنی را تو آب بیندازه.

۱۸.

۱۹.

نمی‌ده به این سادگی. وقتی می‌خواه صرف کنه بایستی دلایلی بیاره. اما چطور میشه این انسان ساعت‌ها از

عمر خودش رو تلف می‌کنه. ساعت‌ها، روزها، هفته‌ها، ماه‌ها همچنان تلف می‌شود و هیچی گیرش نمیاد. آدمی

که حاضر نیست یک اسکناس صد تومنی را بی‌جهت از دست بده چه جور حاضر می‌شه که روزها، ماه‌ها،

هفته‌ها تلف کنه؟ در عمرش خیلی دست و دل بازه؛ برای صرف عمر ولی برای صرف پول نه دستش می‌لرزه.

دستش کشیده میشه می‌گه آقا زحمت کشیدیم تا پولو به دست آوردیم به سادگی نمی‌شه از دست داد. عجیبه!

چطور؟ پول را بخل می‌ورزد، به سادگی از دست نمی‌دهد. اما بر عمرش هیچ ارزش قائل نیست. درباره صرف

عمر دست و دل بازه. سر کیسه بازه. هرچی می‌خواه خرج می‌کنه. ساعت‌ها، روزها خرج می‌کنه. اما سر کیسه

پول نه؛ شل نیست. سر کیسه عمر شل و سر کیسه پول سفته. فرمود: نه؛ اینجور نباش.

«یا أباذر! کُنْ علی عمرک أشحَّ منک علی درهمک و دینارک»؛ برای عمرت بخیل تر باش تا پولت. بخل

به پول خیلی نورز البته اونم همینجوری ولش نکن اما خیلی نسبت بهش بخل نداشته باش. برای عمرت بخل

داشته باش.

راوی گفت من در کوفه نشسته بودم. در غرفه خودم مشغول قرائت قرآن بودم و سوره کهف را هم می‌خواندم

رسیدم به این آیه هنوز نخوانده بودم؛ ﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا﴾^{۲۰}

هنوز این آیه را نخوانده بودم دیدم یه قاری دیگری هم قرائت قرآن می‌کند او هم این آیه را می‌خواند. تعجب

کردم که اون هم این آیه‌ای که من می‌خواستم بخوانم ﴿إِنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا﴾؛

دیدم این قاری ام همونو می‌خواند. تا سرم را بلند کردم دیدم رأس مبارک امام سیدالشهداء علیه السلام است

بالای نیزه که هنوز آثار خضاب بر محاسن شریفش باقیه. وقتی باد می‌وزد محاسن شریفش را از یمین به یسار

متمایل می‌کند دیدم این آیه از اون لب‌های مبارک شنیده میشه. مو بر بدنم سیخ شد وقتی این صدا و این

لحن و این قرائت مناسب با این آیه که من می‌خواستم بخوانم؛ حیرت کردم. بی‌اختیار گفتم: یا بن رسول الله

والله امر تو و کار تو عجب است؛ عجیب‌تر است و شگفت‌انگیزتر از کار اصحاب کهف. ﴿إِنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَ

الرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا﴾.

صلی الله علیک یا ابا عبد الله. صلی الله علیک و علی الأرواح التي حلت بفنائک

اللهم إنا نسئلك باسمك الأعظم و بحق موالينا أئمة المعصومين یا الله...؛

اللهم صل على محمد و آل محمد؛

اللهم عجل فرج مولانا صاحب الزمان

اللهم أيد هماء الدين و احفظ علماء الربانيين و انصر جيوش المسلمين و أهلك الكفار و المنافقين

اللهم اشف مريضانا و ارحم موتانا و وفقنا لما تحب و ترضى و اجعل خاتمة أمرنا خيرا

«رَحِمَ اللهُ مَنْ قرأ الفاتحه مع الصلوات.»